

داشت لمیا در ابتدا سر باززد و چون دل بسالم بسته داشت باطاعت آن تن در نداد حمدون گفت ما را امیدی بسالم نمانده چه از دو حال خارج نیست یادرجنک کشته شده و یافرار اختیار کرده در هر صورت امیدی بیاز گشت او نیست و چون میدانست که لمیا در محبت اهل بیت پیغمبر ثابتست از اینراه پیش آمده گفت همانامنزل و مامن تو در جوار خلیفه پسر دختر پیغمبر فاطمه زهرا ۴ میباشد !! لمیا چون این بشنید رضا داد و پس از آرایش باغلام جوهر بطرف قصر خلیفه المعز لدین الله صدهسپار کردید . . .

بقیه دارد

اقتباس از یاد داشتهای جناب سر قییب عبدالرزاق خان مهندس

عدالت ملوک سلف

منصور دوانیقی

منصور دوانیقی در سفر مکه خود از عمران سعدچند نفر شتر بکرایه گرفت پس از رفع حاجت مال الاجاره آنها نپرداخت عمران سعد بمحمد بن عمران طلیحی قاضی مدینه شکایت کرد قاضی دبیر را گفت که احضار نامه برای منصور نوشته خود آنها بمنصور برسان دبیر احضار نامه را برده قبلا بر بیع حاجب مطلب را عنوان کرد که قاضی منصور را احضار کرده است

ربیع گفت تو رسولی و بر تو حرجی نیست احضار را بخود او بده دبیر وارد شده در حالیکه جماعتی نزد منصور بودند. احضار نامه را ارائه داد

منصور بدون فوت وقت بحاضرین گفت که قاضی مرا احضار کرده و باید بروم شما ها برای من تعظیم و تواضع نکنید

دیر قاضی از پیش و منصور از عقبش روانشد تا بنزد قاضی رسیدند قاضی اصلاً بمنصور احترام نگذاشته گفت تا عمران سعد را حاضر کردند بعد از تحقیق و سؤال و جواب . قاضی حکم برله عمران سعد وعلیه خلیفه نوشت و یکی از عدول اعوانرا محصل وصول باقیمانده گرایه شترها از منصور و رساندن بعمران سعد نمود

بعد از اختتام قضیه روزی منصور قاضی را خواسته با او انواع ملامت و مهربانی نمود و گفت بایستی همینطور بحق حکم کرد تا کسیرا زهره خوردن مال مردم نباشد

اسماعیل سامانی

روزی امیر اسماعیل سامانی بعنوان گردش بخارج شهر رفته بود در این اثناء دیده یکنفر شتر میان مزرعه مشغول گردش و چریدنست بملازمان خود گفت ببینید که شتر داغ چه کسیرا دارد دیدند که داغ امیر اسماعیل است فوراً ساریان را خواسته از شتر سؤال نمود ساریان گفت دیشب شتر از قطار گریخته و تاحال عقب او میگردیدم امیر گفت اگر عذرت مسموع نبود ترا بمجازات سخت میرساندم انگاه صاحب مزرعه را خواسته مقرر داشت خسارت وارده از ورود شتر را سنجیده قیمت آنرا بگیرد

*** رتال جامع ***

در قبال یاد داشت های سودمند حضرت فاضل استاد و مهندس اول ایران و دوم جهان آقای سرتیب عبد الرزاق خان ما نیز در موضوع عدالت شاهان شمه از شیوه داد گستری هرمز ساسانی پدر خسرو پرویز را که حکیم نظامی باشیرین ترین زبان و بیان در آغاز و بیاجه کتاب خسرو و شیرین بیان کرده بنظر خوانندگان محترم میرسانیم (وحید)

(عدل و داد در عصر ساسان)

چوشه در عدل خود نمود سستی بدید آمد جهان را تندرستی

خرابی داشت از کار جهان دست
 قضا را از فضا يك روز شادان
 تماشا کرد و صید افکند بسیار
 به گرداگرد آن ده سبزه نو
 می سرخ از نشاط سبزه میخورد
 چو خورشید از حصار لاجوردی
 چو سلطان در هزیمت هود میسوخست
 عنان يك رکابی زیر می زد
 چو عاجز کشت از این خاک جگر تاب
 ملك زاده در آن ده خانه خواست
 نشست آن شب بنوشا نوش یاران
 صراحی را زمی پر خنده میداشت
 سماع ارغنونی گوش میکرد
 مگر کز تو سناش بد لگامی
 وزان غوری غلامی نیز چونند
 سحر که کافئات عالم افروز
 نهاد از حوصله زاغ سیه پر
 شب انگشت سیاه از پشت برداشت
 تنی چند از کراچانان که دانی
 که خسرو دوش بیرسمی نموده است
 ملك گفتا نمی دانم کنامش
 سمندش کشت زار سبز و اخورد
 شب از درویش بستند جای تنکش
 گر این بیگانه کردی نه فرزند
 زند بر هر رکی فصاد صدینش
 جهان از دستگار این جهان رست
 بصحرا رفت خسرو تا ممدادان
 دهی خرم ز دور آمد پدیدار
 در آن سبزه بساط افکند خسرو
 چنین تایست بنمود این گل زرد
 علم زد بر سر دیوار زردی
 علم رامی درید و چتر میدوخت
 دو دستی با فلک شمشیر می زد
 چو نیلوفر سیر افکند در آب
 ز سر مستی در آن مجلس بیاراست
 صبحی کرد باشب زنده داران
 بیی جان و جهان را زنده میداشت
 شراب ارغوانی نوش میکرد
 دهن بر کشته زد صبح بامی
 ز غوره کرد غارت خوشه چند
 سر شب را جدا کرد از تن روز
 به زیر پر طوطی خایه زر
 ز حرف خاکیان انگشت برداشت
 خیر بر دند نزد شه نهانی
 ز شاهنشاه نمی ترسد چه سود است
 بگفتند آنکه بیداد است راهش
 غلابش غوره دهقان تبه کرد
 بنا محرم رسید او از چنگش
 بپردی خان و مانش را خداوند
 ولی دستش بلرزد بر رک خویش

ملك فرمود تا خنجر کشیدند
 غلامش را بصاحب غوره دادند
 در آن خانه که بود امروز تختش
 پس آنکه ناخن چنگی شکستند
 سیاست بین که میکردند ازین پیش
 کجا آن عدل و انصاف سازی
 کنون که خون صد مسکین بریزند
 جهان زاتش پرستی شد چنان کرم
 مسلمانیم ما او کبر نامست
 نظامی بر سر افسانه شو باز
 تکاور مرکبش را بی بریدند
 گلایی را به ای شوره دادند
 بصاحب خانه بخشیدند و خنجر
 ز روی چنگش ابریشم گسستند
 نه با بیگانه با در دانه خویش
 که با فرزند ازینسان رفت بازی
 ز بند يك قراضه بر نخیزند
 که باد از این مسلمانی ترا شرم
 که این کبری مسلمانی کدامست
 که مرغ پند را تلخ آمد او از

از سرگذشت اردشیر

ز سلطان سنجراست این نکته ام یاد
 یکی گفتش شهنشاهها چگونه
 ترا ندید سیه و آژگون بود
 سپاهت چاره بد صد هزاران
 بيك پروانه تو قیصر روم
 بدرکاهت خراج آورد فغفور
 گذشت از افتاب بر فلک تاج
 کجا رفت آن شکوه پادشاهی
 سلیمانی تو در چاه و غزان مور
 تو را چرخ و ستاره ناتوان کرد
 چو خاکش زاتش غز رفت بر باد
 ز غز شد تخت بخت باز کوه
 شمار لشکرت زاختر فزون بود
 همه شیر اوژنان خنجر گذاران
 چنان شد آب گزانش شود موم
 بتعظیم تو خم شد پشت قیصور
 رسید از خسروانت در زمین باج
 چرا پیش آمد این روز تباهی
 سلیمانی زهوری چون گشت زور
 و کره غز کجا یارد چنان کرد

* * *

روان گشت اشک سرخش بر رخ زرد
 کشید امی شهنشاه از جگر سرد
 سعادت بود یار من همواره
 پاسخ گفت که چرخ و ستاره
 مرا بر سر همه از دست خود رفت
 ز کردون نیکی آمد و آنچه بد رفت